

نوشته‌ای که می‌خوانید از ابوالحسن بنی‌صدر است که در مجله ACQUETERRE انتشار پیدا کرده است:

سر مقاله روزنامه انقلاب اسلامی شماره ۵۱۹

تاریخ انتشار ۱۸ تیر ۱۳۸۰ معادل ۹ / ۲ / ۲۰۰۱

## خاورمیانه محل بروز تعادل ضعفها

بهنگام جنگ خلیج فارس، در غرب، کارشناسان سیاسی پیدایش «ابر قدرت»های منطقه‌ای در مقیاس خاور و آسیای میانه را پیش‌بینی می‌کردند. از این واقعیت غافل بودند که هیچ کشور منطقه توان قدرت منطقه‌ای شدن را نداشت و همچنان ندارد و امریکا و اروپا و روسیه‌ای گرفتار پی آمدهای فروپاشی «اتحاد جماهیر شوروی» بودند، در موقعیتی نبودند که با یک یا دو، یا سه، یا چهار قدرت منطقه‌ای تعادل با ثباتی را برقرار کنند. جریان ضعف درونی که به فروپاشی امپراطوری روسیه انجامید، در اروپا و امریکا ادامه داشت و ادامه دارد. جریان ضعف در مقیاس قدرتهای جهانی است که در خاورمیانه، بروز شفاف‌تری دارد:

از اعتبار افتادن ایدئولوژیها حاصل یک تحول بود. تحول از انسان قدرتمند به انسان حقوق‌مند. در ایدئولوژیها، قدرت محور بود. تا آنجا که لیبرالیسم - هرچند خود را ایدئولوژی نمی‌داند - آزادی را قدرت فرد در محدوده فردیت تعریف می‌کرد. اینک بطور روز افزون، انسان خود را کمتر قدرتمند و بیشتر حقوق‌مند می‌بیند. اما دولت و دیگر بنیادهای جامعه‌ها بر محور قدرت ساخت پذیرفته‌اند. با توجه به این واقعیت که حقوق انسان را از آن رو طبیعی می‌گویند که ذاتی حیات او هستند و قدرت در طبیعت وجود ندارد و بر آیند روابط قوا است، ضعف عمومی نظامهای اجتماعی حاصل تضاد میان قدرت و حقوق انسان است: جامعه‌ای با انسانهای حقوق‌مند نیاز به بیان آزادی دارد. حال آنکه نظام اجتماعی بر مدار قدرت، ساخته و سازنده بیان قدرت است. دولتها بیانگر این ناسازگاری میان بنیادهای اجتماعی و انسان حقوق‌مند هستند. در حقیقت، رهبران سیاسی توانایی آن را که تحول عمومی را پیشنهاد کنند، در خود نمی‌بینند. انتخاب آقای بوش به ریاست جمهوری امریکا، هرچند بظاهر پیروزی قدرتمنداری بر حقوق مداری است اما در واقع، ترجمان قوت گرفتن ضعف نظام اجتماعی است که تحت دو فشار عظیم است:

الف - فشار انسانهایی که خود را حقوق‌مند می‌بینند و توقع دارند که دولت سازماندهی باشد که به هر انسان امکان می‌دهد از حقوق خود برخوردار شود.

ب - فشار بار «تنها ابر قدرت» جهان.

این ضعف روز افزون را نقش امریکا در خاورمیانه نمایان می‌کند:

## نیاز امریکا به تعادل ضعف‌ها در خاورمیانه:

انتخاب آریل شارون بیانگر ضعف درونی نظام اجتماعی جامعه اسرائیل است. زیرا غیر

از سوابق این شخص، این خشونت است که در وجود او انتخاب شده است. اسرائیل بر بیان قدرت شکل گرفته است: بازگشت به صیون و نژاد سامی و دین یهودی. اما در آن سرزمین، مردمی زندگی می کردند. حق واقعی آنها بر وطن خویش، از بین رفتنی نبود و از میان نیز نرفت. اینک دو طرفی با یکدیگر، گاه به زبان خشونت و گاه به زبان «دیپلماسی» سخن می گویند که بمثابة دولت از درون ضعیف هستند و روز به روز هم ضعیف تر می شوند:

\* بیان قدرتی که به اسرائیل شکل داده است، با دو واقعیت ناسازگار شده است:

الف - واقعیتی که ملت فلسطین است و وطن می خواهد و

ب - واقعیتی که مردم اسرائیل هستند و می خواهند بمثابة انسانهای حقوق مند زندگی کنند.

بنا بر بیان قدرت، ملت فلسطین وجود ندارد و «حق بازگشت» که اسرائیل را پدید آورد، فلسطینی ها ندارند! اما در عمل، اسرائیل ناگزیر شده است واقعیت را بپذیرد. پذیرفتن ملت فلسطین دارای دولتی از خود، نیاز به تغییرهای اساسی در طرز فکرها و ساختهای بنیادی جامعه دارد. اما کیست آن رهبر سیاسی که جرأت کند به مردم خویش زبان حقیقت را بکار برد؟ از این رو است که اسرائیل می خواهد مشکل را از راه روابط قوای نابرابر حل کند. حاصل این روش انتخاب آقای شارون است.

امریکا خواهان کدام روش بود؟ صلح از راه تصدیق حقوق یا صلح از راه تحمیل اراده قوی بر ضعیف؟ اگر امریکا ادعا کند از راه تصدیق حقوق می کوشید عامل صلح میان اسرائیل و فلسطین شود، راستگو نیست. زیرا قدرت امریکا ترجمان تعادل ضعفها در سطح جامعه امریکائی و در سطح جهان است:

\* یک زمان بود که اسرائیل را دست پرورده امریکا و مطیع امر این قدرت و مجری سیاستش در منطقه می خواندند، اما امروز، این اسرائیل است که از امریکا توقع دارد از سیاست اسرائیل پیروی کند. این تغییر رابطه حاصل تعادل ضعفها در امریکا و میان امریکا و جهان است.

\* دولتهای منطقه دیگر دست نشانده امریکا نیستند. وابستگی ها که در امریکا دارند، ناشی از ضعف آنها و این ضعف گویای تضاد دولتهای استبدادی با جامعه ها است. از این رو، «صلح از راه تصدیق حقوق» پسند خاطر این دولتها و حتی رهبری سیاسی فلسطین نیست. چرا که نمی تواند بدون تصدیق و رعایت حقوق انسان انجام بگیرد. این تصدیق و رعایت یعنی تغییر دولتها به دولتهای مردم سالار. در حقیقت،

\* صلح از راه تصدیق حقوق نیازمند تصدیق صفت جهان شمول برای حقوق است. بنا بر این، محلی برای تبعیض نیست. اما امریکا در رابطه اسرائیل و دیگر کشورها و حتی در رابطه با کشورهای دیگر منطقه نمی تواند تبعیض برقرار نکند. امریکا چگونه بتواند میان رژیمهای مستبد عرب تبعیض برقرار نکند وقتی رژیمی را سازگار با منافع خود و رژیمی را ناسازگار می خواند؟ افزون بر تبعیض، حتی نمی تواند حساب مردم عراق را از حساب رژیم صدام جدا کند و سلاح گرسنگی را بر ضد میلیونها عراقی، بخصوص کودکان، بکار نبرد.

با آنکه اروپا به روش کردن «صلح از راه تصدیق حقوق» توانا تر است، اما بحکم همان تعادل ضعفها نمی تواند همان رفتاری را که با حکومت اتریش کرد، با آریل شارون و حکومت او کند. با آنکه راستهای افراطی اتریش عامل کشتار جمعی نیز نبودند. \* در تعادل ضعفها، خشونت روش اصلی می شود. از این رو، آقای بوش به استناد مجهز

بودن کره شمالی به سلاح موشکی و احتمال مجهز شدن ایران و عراق به این سلاح، ایجاد «سیستم دفاع موشکی» را لازم می‌بیند. با آنکه نیم قرن رویارویی خشونت‌آمیز میان اسرائیل و کشورهای عرب و جنگ ایران و عراق و جنگ خلیج فارس جای تردید باقی نگذاشت که دولتهای ضعیف به صرف مجهز شدن به پیشرفته‌ترین اسلحه قوی نمی‌شوند، امروز در خاورمیانه مسابقه تسلیحاتی برقرار است و امریکا در فروش اسلحه به کشورهای این منطقه، مقام اول را دارد. در همان حالی که احتمال مجهز شدن ایران و عراق را به موشک، دست‌آویز می‌کند که اسرائیل به دو سلاح موشک دوربرد و اتمی مجهز است. در این وضعیت،

\* دولتهای منطقه به شبکه‌ای می‌مانند که بیگانه از ملتهای خود از راه تعادل خشونت بر پا هستند. این دولتها جریان خارجی شدن را تا آنجا رفته‌اند که تکیه‌گاهشان خارجی شده‌است. در مورد کشورهای نفت‌خیز، آسان می‌توان دید که دولتها، از لحاظ منابع مالی، از ملتها مستقل و این ملتها هستند که در زندگی اقتصادی خود وابسته به دولتها هستند. اما در کشورهایی هم که نفت ندارند، دولتها به منابع مالی خارجی تکیه دارند. تکیه مالی و تسلیحاتی به خارج، شبکه دولتها را متکی به خارج و عامل استقرار روابط خشونت‌آمیز در جامعه‌های تحت اداره خود و میان کشورها کرده‌است. این شبکه که تبلور تعادل ضعیف در مقیاس منطقه و جهان است، ترجمان ناتوانی روز افزون امریکانیز هست. زیرا نه تنها سیاست امریکا با بر پا ماندن این شبکه سازگار است، بلکه نمی‌تواند از وسعت تخریب نیروهای محرکه‌ای جلوگیری کند که در این شبکه به‌زور تبدیل می‌شود و در خشونت‌ها بکار می‌رود.

\* در حقیقت، در تعادل ضعیفها، سیاست دیگر روش تحقق بخشیدن به حقوق نیست بلکه روش افزودن بر منافع است. قطع رابطه واقعی با حقوق و محور کردن منافع، بخصوص در روابط با خارج، محلی برای «صلح از راه تصدیق حقوق» باقی نمی‌گذارد. چه کسی تردید دارد که هر اندازه کمتر حقوق و بیشتر منافع محور می‌شود، زور و خشونت بیشتر نقش پیدا می‌کند. اگر در مقیاس جهان، هیچگاه تولید و مصرف زور بدین وسعت نبوده‌است. بدین خاطر است که در واقع، محور سیاستهای داخلی و خارجی، «منافع» شده‌اند. تا آنجا که محیط زیست نیز قربانی خشونت روز افزون است. بنا بر موقعیت، خاورمیانه منطقه ایست که اثرات محور سیاست شدن منافع را، با شفافیت تمام، می‌نمایاند: «حقوق بازورمندتر است».

### نیاز به نوع دیگری از رهبری:

در تعادل ضعیفها، نیروی‌های محرکه بطور روز افزونی در تخریبها، از میان می‌روند. جریان بخش بزرگ نیروهای محرکه (استعدادها، سرمایه‌ها، نفت و منابع دیگر، «نیروی کار»)، از منطقه خاورمیانه به غرب و بکار افتادن بخش کوچک آن در تخریبها، منطقه را در آتش خشونت و فقر و فساد می‌سوزاند.

در مقیاس جهان، نیروهای محرکه از مهار دولتها بیرون می‌روند. بخشی بزرگ از آن در ویرانگریها بکار می‌افتد. مافیای جهانی و تروریسم جهانی، از رهگذر تعادل ضعیفها در مقایسه جهان و در ویرانگری بکار افتادن نیروهای محرکه پدید آمده‌اند.

شبکه دولتها بر محور تضاد و ترس و بر اساس صدور و تخریب نیروهای محرکه پدید آمده‌اند و در سیاست داخلی و خارجی، خشونت را روش اصلی کرده‌اند. تعادل ضعیفها

«تنها ابر قدرت» را در ساخت رهبری جهانی که از مجموع این رهبرها بوجود آمده، جذب و ادغام کرده است. این ساخت از خشونت گستری پدید آمده و توانا به خشونت زدائی نیست. از گویاترین علامتها، یکی این که دولتها دید دراز مدت ندارند. دید کوتاه مدت، دید قدرت است. هر اندازه کوتاه تر، نقش خشونت بیشتر. از دلائل رشد گرایشهای فراطبی، یکی اینست. حاصل اینست که انسان این عصر، محل کشماکش حقوق مندی و قدرت مداری گشته است. از این کشماکشها رها نمی شود مگر به رهبری توانا به دورنگری و خشونت زدائی. این دوگانگی ناسازگار، در خاورمیانه نمایان تر از همه جا است: فاجعه رهبری فلسینی اینست که نه از حقوق مندی و نه از قدرتمندی نمایندگی می کند. آیا انتخاب شارون بیانگر رفتار شدن رهبری اسرائیلی به این فاجعه نیست؟ بر مدار قدرت، وقتی یک طرف قوی و طرف دیگر ضعیف است، بعد از ۵۰ سال راه حل پیدا نشد و نمی شود. بنابر این، بیرون آمدن از بن بست به تن دادن به «صلح از راه تصدیق حقوق» است.

این راه حل نیازمند رهبری جدید است. راستی اینست که در همه جا، به رهبری جدید نیاز است. و این جامعه ها هستند که می باید رهبری سازگار با حقوق مندی انسان و خشونت زدائی را پدید آورند. برای اینکه جامعه ها در این جهت و با این هدف به حرکت آیند، نیاز به آنست که بیان راهنما، بیان آزادی شود. از بداقبالی، در منطقه، دین ها که می باید تذکار دائمی به انسان باشند که عقل آزاد در بی نهایت قرار می گیرد و در حال می اندیشد، یادآور «هم اکنون، هم اینجا» و بنابر این مروج خشونت گشته اند. انقلاب دینی چنانکه دین در بیان آزادی، خود را باز یابد یک کار است و ظهور و حضور اندیشمندانی که می توانند از زاویه بلند مدت در مسائل بنگرند و راه حل پیشنهاد کنند، کار دیگری است و این دو کار که همراه شوند، ملتها در بیرون رفتن از تعادل ضعفها به جنبش در می آیند.

از این دیدگاه، بلافاصله، کار در خور مردم سالاریها - با وجود ضعفشان - از دیدگاه دراز مدت در صلح خاورمیانه نگرستن، یعنی «صلح از راه تصدیق حقوق» است. اگر اروپا بر این موضع استوار بماند و «رئال پولیتیک» را بکناری بنهد، یعنی اصل «حق با زورمند و زورگو است» را نپذیرد، سیاستی در خور بیرون آمدن از تعادل ضعفها را در پیش گرفته است. مسئله عصر ما، مسئله بیرون آمدن از تعادل ضعفها است که ویرانگرترین تعادلها است. رهبری در خور این عصر، رهبری است که برای بیرون بردن انسانیت از این تعادل می اندیشد و عمل می کند.